

هالیوود، روایتی طنزآمیز است از نحوه ی خلق یک فیلمنامه ی سفارشی، موضوعی که در زندگی بوکفسکی اتفاق افتاده است (باربه شرودر سفارش نوشتن یک فیلمنامه را به بوکفسکی داد). اثری که انتقام بوکفسکی است از سینمای آمریکا، از کارگردان و تهیه کننده، از عوامل فنی گرفته تا وکلای پرشمار و دیگر مشاغل اقماری پر تعداد که همیشه گرد شیرینی دیده می‌شوند. اگر چه در ابتدای کتاب این جمله را ثبت کرده است که: "این رمان صرفاً اثری داستانی است و هر گونه شباهت بین شخصیت های این کتاب با هر آدم زنده و مرده ای کاملاً تصادفی است و از این جور حرف ها". اما گول این حرف ها را نخورید. دم خروس کاملاً پیدا است. بعضی اسامی را پیمان خاکسار کشف کرده و در آخر کتاب آورده است و مابقی را خواننده باید بتواند تشخیص دهد. چند نام داستانی را با اسم حقیقی شخص می آوریم:

ژان لوک مدار = ژان لوک گذار
فرانسیس فور دو لویالا = فرانسیس فورد کاپولا

داری اوائر = بلیک ادواردز؛ کارگردان انگلیسی و سازنده ی سری پلنگ

صورتی

تام بل = شان پن

جک بلدسو = میکی رووک (بازیگر آمریکایی فیلم های فرانچسکو، کشتی

گیر، نه و نیم هفته).

گفتم این کتاب انتقام بوکفسکی است از سینمای هالیوود. به این جمله‌های بوکفسکی در فصل سی ام دقت کنید! زنی که نقش اول فیلم را بازی می کند وارد سالان شده و مورد توجه و تشویق خارج از حد حضار قرار می گیرد. بوکفسکی شاهد ماجرا است. پس می نویسد:

“فکر کردم خدایا، پس نویسنده چی؟ نویسنده گوشت و خون و مغز این موجودات است (یا جبران نبود تمام این ها). نویسنده است که قلب شان را به تپیدن وامی دارد، در دهان شان حرف می گذارد، به شان زندگی می‌بخشد یا می کشدشان، هر چیزی که دلش بخواهد. ولی نویسنده کجاست؟ کی از نویسنده عکس می گیرد؟ کی برایش دست می زند؟ ولی همه چیز درست بود، نویسنده همان جایی است که باید باشد؛ گوشه‌ای ای تارکیر، در حال تماشا.” (ص ۱۹۰)

همچنین از انلاف وقت در میان سینماگران (در هنگام ضبط فیلم از روی فیلم نامه ی خودش) این گونه انتقاد می کند:

“از افتادن فواصل طولانی بین نماها متفر بودم. فیلم ها خرج های کلان برمی داشتند چون بیشتر وقت ها کسی کاری نمی کرد جز انتظار کشیدن. انتظار برای آن که فلان حاضرشود و بهمان حاضر شود و نور حاضر شود و دوربین حاضر شود و ادراز آرایشگر مو تمام شود و یا مشاور مشورت شود… در غیر این صورت هیچ اتفاقی نمی افتاد… یک حقوق برای فلانی و یک حقوق برای بهمانی. چون فقط یک نفر اجازه دارد که فلان دو شاخه را به برق بزند و صابردار جالش از دستیار کارگردان به هم می خورد و بعدش هم بازیگرها حس خوبی ندارند چون اصلا بازیگرها هیچ وقت نباید حس خوبی داشته باشند و از این قبیل. تماشش هرز و هرز و هزر.. حتی در این فیلم که خیر سرشان داشتند مفت تماش می کردند. دوست داشتم فریاد بکشم: **خیلی خوب. بس کنین این مسخره بازی رو! هیچ کاری این جا نیست که نشه ده دقیقه ای تمومش کرد، ولی شما واسه هر کاری چند ساعت لغت می دین.** اما جرات گفتش را نداشتم. من فقط یک نویسنده بودم. یک خرده خرچ.” (ص ۲۱۰)

می خواهید بالاترین طیف خوانندگان آثار بوکفسکی را بشناسید؟ به قلم خودش استناد می کنیم: آدم های لایالی، با دستمال گردن های کتف، ریش نامرتب، روی صورت اکثرشون جای زخم. یکی از محل های تجمع این صنف نامش هست: سرپناه میمون ها! بوکفسکی (که در این رمان نام چنپاسکی بر خود نهاده) با همسرش به این مشروب فروشی وارد می شود. آدم های لایالی او را می شناسند. یکی فریاد می زند: من تمام کتاب های تو را خوانده ام. همسر بوکفسکی می پرسد: پس خواننده های تو اینا هستن؟ – فکر کنیم بیشترشون همین ها هستن. همسرش پرسید: هیچ آدم حسابی‌یی کتابای تو رو نمی خونه؟ – امپودرام” (ص ۵۸)

در سال ۱۹۶۹ میلادی قراردادی بست با انتشارات Black Sparrow Press با حقوق مادام العمر ماهیانه ۱۰۰ دلار. بوکفسکی نوشت: “من دو تا انتخاب دارم. در اداره بست بمانم و احمق بشم… یا بیرون از این جا باشم و وانمود کنم که نویسنده ام و گرسنه باشم. من تصمیم گرفتم که گرسنه باشم”.

بوکفسکی چه کارتن خواب بوده یا نه، الکی الکی خوش بوده یا نبوده، بی اعتنا به اخلاق و قراردادهای اجتماعی بوده یا خیر، هر چیز بوده یا نبوده جای خودش، اما خیلی دوست داشتنی است. شاید راز این امر در صداقت بی نظیرش نهفته باشد. یک نویسنده ی آمریکایی دیگر هم می شناسیم که در همین قد و قواره است، هر چند نه با این قامت بلند: برایتگان! زندانه ترین جمله ای که تا بحال در باره ی منتقد شنیده و خوانده ام از همین بوکفسکی یک لا قیا است، که هر چند در باره ی منتقد فیلم گفته، می تواند تعمیم داده شود:

“یک منتقد فیلم و یک تماشاگر عادی چه فرقی با هم دارند؟ جواب: منتقد مجبور نیست پول بلیط بدهد”. هر چند نمی توانیم با تمام جمله های این متفاوت دوست داشتنی موافق باشیم، مثل این جمله اش:

“این مسئله که همه دوست داشتند بفهمند من چه جور فکر می کنم به نظرم احمقانه است. بهترین بخش وجود نویسنده روی کاغذ است. بقیه اش معمولاً مفت نمی ارزد” (هالیوود. ص ۲۱۲).

بوکفسکی در سال ۱۹۹۴ میلادی در سن ۷۳ سالگی، اندکی پس از اتمام آخرین رمانش با عنوان **تقاله**، از بیماری سرطان خون در گذشت. حتی در این هنگام نیز گویی مقرر بود که کارش با مسخره گی همراه باشد: مراسم تدفینش بوسیله راهبان بودایی انجام شد و بر روی سنگ قبرش نوشته شد: Don't Try (تلاش نکنید). به تفسیر آخرین همسرش از این جمله کاری نداریم!!

حیف است درباره ی بوکفسکی بگویم و از شعرش بگذریم. شعرهای بوکفسکی را حتما خوانده اید و با حال و هوایش آشنا هستید. خودش پس از سرودن یک قطعه شعر گفته است: “یک مشت شعر ناک اوت کردم. شعر ارزش دارد، باور کنید. باعث می شود که دیوانه ی زنجیری نشوم.” (هالیوود. ص ۲۶۲). در پایان این نوشته، شعری از بوکفسکی را می خوانیم با ترجمه ی نیما نگارستان:

برو تبت / شتر سواری کن. / انجیل را بخوان. / کفش هایت را رنگ آبی زن/، ریش بگذار. /دور دنیا را بچرخ یا قایقی کاغذین. / مشترک ساتردی ایونینگ پست شو/ تنها با نیمه ای چپ آرواره ات بجو. با زنی یک پا ازجواز کن و ریشت را با تیغ سلمانی بنراش./ و نامت را بر بازویش حک کن./ دندان هایت را با بنزین بشور. / تمام روز را بخواب و شب ها از درخت بالا برو./ راهب شو و ساچمه و آجیو بنوش. /سرت را زیر آب نگه دار و ویلون زن./ در حضور شمع های صورتی عربی برقص. /سگت را بکش./ کاندیدای شهرداری شو./ در خمزه زندگی کن. /با تبر مغزت را بشکاف. /زیر باران لاله بکار. / **اما شعر ننویس.**

بوکفسکی در پاسخ به پرسشگر حیرت زده، درباره ی این شعر توضیحاتی داده است که بد نیست بخشی از آن را نیز بیاوریم:

پراکنده‌ها (ادامه)

عبدالرحمن مجاهد نقی



“... آدم بهتر است هیچ کاری نکند تا این که کاری را بد انجام دهد.

اما مشکل این جاست که نویسنده های بد، به خود مطمئن هستند و نویسنده‌های خوب به خود مشکوک اند. پس نویسنده های بد همین طوری به نوشتن مزخرفات شان ادامه می دهند و تا جا دارد جلسات شعرخوانی برگزار می کنند تا شنونده‌ها را فراری دهند. این شنونده های فراری بیشترشان شامل نویسنده‌های بدی می شوند که منتظرند تا نوبت خودشان بشود تا راه را ادامه بدهند، بروند بالا و بیافند برای یک ساعت بعد، یک هفته بعد، یک ماه بعد یا زمانی بعد...”

بقیه ی جمله ها را علیرغم اهمیت آن ، نمی اورم. اگر یاقیتد و خوانندید دلپش را خواهید فهمید.

مطالعه هالیوود بوکفسکی، مرا به یاد کتاب **میخاییل بولگاکف** انداخت، کتاب **دست نوشته های یک مرده** (چاپ دوم کتاِسرای تندیس. با ترجمه فهیمه توزنده جانی). کتاب بوکفسکی صنعت سینمای آمریکا را زیر تیغ نقد برده است و اثر بولگاکف با طنزی عالی و همطراز با طنز بوکفسکی، تئاتر دولتی اتحاد شوروی را! در حالی که بوکفسکی حاصل دخالت سرمایه در ذره ذره ی اجزای هنر را به چالش کشیده با روابطی که نه از میان یک کار فرهنگی، که از بطن مناسبات تجاری و بازاری برآمده اند، بولگاکف دخالت دولت در هنر را به مضحکه کشانیده، دخالت تا بدان جا که رئیس تئاتر مسکو آنچنان تغییراتی را در نمایشنامه خواستار می شود که نویسنده خود را با نمایشنامه ای مواجه می بیند که مال او نیست و اصلاً آن را نمی‌شناسد. پیشنهاده می‌کنم خواننده این دو کتاب را بطور متوالی بخواند تا هم ظرافت‌های کار هر دو نویسنده را درک کند و هم مقایسه ای باشد میان کار ارزنده ی دو نویسنده ی بزرگ و هم مقایسه ای برای تفاوت سطح دغدغه های نویسندگان دو بلوک مشهور سابق (آمریکا و شوروی).

۲۶ – سه سفرنامه ی محمد رضا آل ابراهیم:

دوستی با بعضی انسان ها توفیق است، اقبال است که به تو رو کرد. محمدرضا آل ابراهیم یکی از این انسان ها است، وجودی شریف و دوست‌داشتنی، همین است که نشان می دهد، نمایش بازی نمی کند، برای ایجاد و ادامه ی ارتباط های اجتماعی نیازی به پیچیدگی ندارد و بسیاری از این گونه صفات. هنر و فرهنگ اگر باعث رشد فرد نشود – آن هم در حدی که فرد را برنگشود – باری است بر دوش که هر چه سنگین تر باشد، بر کوز ناساز می آید. آیا از منبع شعر، خبر برمی خیزد؟! خیر!! محمدرضا آل ابراهیم را در وهله ی اول دوست می دارم به این خاطر که انسان است. دلیل یا دلایل دیگر برای این علاقه، در سایه ی دلیل اول قرار می گیرند، هر چند ارج و ارزش خود را دارا می باشند. مرء، در چنین روزگاری که وصفش را بسیار گفته‌اند، سرمایه و زندگی خود را به پای اشاعه ی فرهنگ سرزمینش نهاده با گشاده دستی و گشاده رویی و خوشحویی، انتشار ۵۵ عنوان داستان و شعر و پژوهش از نویسند ه ها و شاعران مختلف، انتشار ده دفتر از مجموعه ی داستان های سته بان، و نشر ۲۶ عنوان شامل زندگی نامه و پژوهش در فرهنگ مردم و تصحیح و گردآوری متون و دو مجموعه داستان به قلم خودش (محمد رضا آل ابراهیم) بهترین نشانه است برای عشق آل ابراهیم به کتاب و مطالعه و فرهنگ و ادب.

به مجموعه ای که در بالا یاد کردیم، اینک چهار دفتر دیگر را بیفزایید: سه سفرنامه با این عناوین: سفر به مشهد (۱۳۴ صفحه)، سفر به سوریه (۷۲ صفحه) و سفر به شهاد(۵۵ صفحه)، و یک دفتر که به شعرهای سپید و نیمایی آل ابراهیم اختصاص یافته است (در ۱۲۵ صفحه). سفرنامه ها را با شوق و لذت خاص خواندم. مثل آقا رضا با صفا بودند و صمیمی، ساده و خودمانی. درست مثل خودش که اهل طمطراق و چین و چنان نیست. گمانم بر آن است که آل ابراهیم قرار بوده نام سفرنامه دومش را سفرنامه ی کرمان بگذارد، و آنچه باعث شده تا نام سفرنامه شهداد را انتخاب کند: در گرمای شهداد و در سرگردانی با بدنبال جا، به اصرار یک خانواده فرهنگی (خانواده حبیبی) مدت کوتاهی نزد آن بی‌بیتوه می‌کنند، هر چند تا پایان حضورشان در شهداد، این خانواده از مشایعت و همراهی آن‌ها دریغ نمی‌ورزند. نامه‌ای که آل ابراهیم برای خانواده حبیبی ارسال کرده و در آخرین برگ همین سفرنامه قرار داده همه چیز را بازگو می کند.

همیشه فکر کرده ام سفرنامه نوشتن یعنی زهر مار کردن سفر به کام خود و همراهان! بجای آن که به نفس سفر بپرداز، بیشتر به فکر آن چیزی هستی که می خواهی بنویسی. این یعنی ترسیم و تنظیم زاویه ی نگاهی متفاوت با آنچه باید باشد، نوعی تراجم! اما همان طور که گفتم آل ابراهیم موضوع را خیلی سخت نگرفته، گاه چنان موضوع های ساده ای را طرح می کند که از یک سو تعجب می کنی، از سوی دیگر با خود می گویی که همین مورد ساده چقدر خوش نوشته است!



از میان سه سفرنامه، سفرنامه های مشهد و شهداد را انتخاب کرده ام واز میان مواردی که در حین مطالعه به ذهنم رسید، بعضی را می اورم (مآخذ بدون آدرس به سفرنامه مشهد اختصاص دارند):

– آل ابراهیم دوستدار طبیعت است. انس او با طبیعت باعث شده عناصر متعدد در طبیعت، در سفرنامه هایش نمود خاص داشته باشند. گذشته از انواع درختان که از آن ها یاد می کند (مثل درخت وهل = آرس= سسرو کوهی ص۱۱۸)، در گذر از شهرها و روستاها و مناطق متعدد، از گیاهان زیادی نام می‌برد. بعضی از آن ها را نام می‌بریم: علف های بارس(Bars)، بوته‌های توند (اسیند، ص ۲۲)، بادام تره (گونه ای از ریحان؟ ص ۳۳)، شترگ (نوعی خار که بر سر دیوارهای گلی می گذارند ص ۳۹)، پات پیاز (ص ۳۰ و در جاهایی از استان فارس دیده ام پته می گویند)، کاکولوسک(گل انار. ص۵ سفرشهداد) و کاه کوه (بوته ای با گیاهان زرد رنگ ص ۵۱)، همچنان که نام محلی حیوانات و حشرات را بکار می برد (مثل چناسک که همان جیرجیرک است ص ۱۲). حتی بعضی اصطلاحات و واژه ها که نام می برد، نشان از اصالت زیست و زبان دارند، مثل نامی که برای سوراخ روی سقف آب انبار بکار می برد: خورَک ص ۵۰(که می تواند به معنای خردک جایی برای عبور نور خورشید باشد) و یا واژه ی نیچم (ص ۱۱ سفر شهداد، به معنای کرد و غبار).

– وقتی به شرح سفر آل ابراهیم از خور تا خوسف و بیرجند رسیدم، به یاد دفعاتی افتادم که از مسیر زابل و نهبندان به سمت بیرجند رفته و آنچه باعث شگفتی توام با تحسین می شد، انبوه نام های اصیل فارسی بود که گله به گله بر تابلوهای معرف روستاها و آبادی ها ثبت شده بود.آل ابراهیم به چند نام از آن میان آن‌ها اشاره کرده است:

کرتگ، قیصار، ملنگ، دستگرد، آرش، فدشک، شهید، کوشه، مود، بوشاد، شوشه، نوفرست و خُراشاد (زادگاه پدر همسر آل ابراهیم، خانم فاطمه – نسریں – خُراشادی زاده. آل ابراهیم معنای خُراشاد را **محل طلوع خورشید به همراه شادی** دانسته است).

– نگاه طنزآمیز آل ابراهیم را می شناسیم، نگاهی که به راحتی و بدون هیچ رودربایستی به قلمش نیز سرایت کرده است:

• (در سالن غذاخوری) جالب حرکت ننه بود، در میان آن جمعیتی که نشسته بودند و در سکوت شام می خوردند. ننه عین پگونکن کول می انداخت و راه می آمد و دم پایي اش را بر زمین می کشید و نیمه ی چادرش را روانه ی زمین کرده بود و لخ لخ پیش می رفت. (ص ۴۲)

• ننه هم بچه را که اسمش سنینا گذاشته اند به بغل گرفت و دایم می‌گفت: مُشالا، مُشالا، چه بچه ی زشتی، چه قدر زشتَه. (ص ۶۳ که البته اشاره دارد به رسمی رایج، که این گونه می گویند تا نگویند بچه را چشم کرد!!).

– حضور خانم خُراشادی زاده پس از ۴۵ سال در زادگاهش خُراشاد (و

همچنین در نوفرست) حضوری سبیز و زیبات و آل ابراهیم بسیار خوب و دلنشین همه چیز را توصیف کرده است (صص ۲۶–۴۱).

– چند بار گفتم که اگر بخوایم از دو مولفه ی غالب در این سفرنامه‌ها یاد کنیم، نگاه آل ابراهیم نگاهی است انسانی و دوستدار طبیعت. به این نمونه‌ها توجه کنید:

• (اطراف گناباد) پر است از درختچه های گز که به نظر می رسد آن‌ها را راکاشته اند تا این که خودرو باشد. همگی آن‌ها از تشنگی در وُلُوَلو بودند و فریاد واللعطاشی شان بلند است.

انسان دلش به حال درختچه‌ها آن قدر می سوزد که گویی پای آن‌ها را با میخ های ریشه دار در زمین تشنه گیر انداخته اند و با تمام توان، طبیعت خشن و بی رحم کویر را به مبارزه طلبیده‌اند تا ثابت کنند که ما زنده ایم. که ما هم هستیم.

وقتی به فکر فرو می روی و این درختان را فرضاً مقایسه می کنی با درخت بیدی که ریشه در آب خنک دارد و حاضر نیست برای لحظه ای به دور از چشمه به حیات خود ادامه دهد و اگر چشمه خشکید، نخستین کاری که انجام می‌دهد بدون هیچ گونه رودربایستی تن به خود کشی می‌دهد، بر درختچه‌های کویری هزاران آفرین می‌گویی.

... انسان‌ها هم بدین گونه اند. بسیاری همچون همان درخت های تشنه، قانع، صبور و سخلوکش کویرند و با تمامی مشکلات زندگی دست و پنجه نرم می‌کنند و عده ای هم در ناز و نعمت اند و حاضر نیستند حتی تصور زندگی در کویر را در مخیله ی خود راه دهند. (صص ۴۸–۴۷).

• وارد قهستان (قایات) شدیم. در میدان ورودی شهر نمادی از گل و پیاز زعفران را بر پا داشته بودند... احتمال می‌دهم که زعفران استهبان هم از همین مناطق، درگذشته‌هایی نه چندان دور ، توسط زائرانی که به خراسان می‌آمده‌اند، آورده شده باشد، زیرا هیچ نشانی از زعفران در شهرهای اطراف استهبان نیست. نه در نی ریز، فسا، داراب، سروستان، خرامه، چهرم و نه در روستاهای اطراف از جمله روزنیز، ایچ و خیر دیده نمی‌شود ... علاوه بر زعفران که ما را به یاد استهبان انداخت، خود قهستان هم یادآور بخشی از استهبان شد که عده ای عشایر با نام قوسونی (که همان قوهستانی باشد) در استهبان از دیر باز زندگی می‌کرده‌اند... نمی‌دانم آیا وجه اشتراکی بین این دو اسم در خراسان و فارس وجود دارد یا صرفاً تصادفی است؟ (صص ۴۷–۴۸)

• (با دیدن دریاچه ی خشک بختگان، که نمک بجای آب در آن خودنمایی می‌کرد، علت خشکی دریاچه را شرح می‌دهد): چاه هایی که برای کشیدن آب به وسیله ی تلمبه حفر کرده اند، سدهایی که بی حساب آینه‌بر روی رود کر و سیوند نهاده اند و آب این رودها را از مسیر جاری میلیون‌ها سال پیش خود تაკنون، بریده‌اند به تصور این که خدمتی به کشاورزان زیر

سد کنند، غافل از این که با این کار، نابودی درختان کوه های اطراف دریاچه بختگان را که از بخار آب حاصل شده تا بخیر آب دریاچه به حیات خود ادامه می‌داندند، در معرض نابودی کامل فرو برده‌اند و آب های کارزیهایی که در کناره‌های دریاچه جاری و روان بودند، ناشی از وجود آب در دریاچه بود و

۱۱

آن‌ها هم تهدید به خشک شدن گردیده‌اند. (ص ۷).

• کاربرد واژه ی تنفیده (ص ۱۸ سفر شهداد) بجای تنفیده، و همچنین **گوش مهره کردن** (ص ۲۰ شهداد) به معنای حرف کسی را متوجه نشدن، اما برسرم ادب سر تکان دادن و تظاهر به فهم مطلب، نشان از توجه خاص آل ابراهیم به فرهنگ عامه (به معنای وسیعش) را دارند. همچنان که **کسی را به دماغ آوردن** را به معنای لایق دانستن بکار برده است. (هر چند کاربرد بعضی واژگان مصطلح و رایج بومی را در هر گونه متن نمی‌پسندم، مثل **گورچه** که آل ابراهیم چندین بار در لابلای جمله‌ها بجای واژه ی گوجه لقمه پیچ کرده است!).

• پس از ارائه ی شرحی جالب و خواندنی از درفش شهداد که از اشیاء تاریخی است که در کاوش سال ۱۳۵۰ خورشیدی بدست آمده است (صص ۳۵–۳۴)، در پایان می‌نویسد: “آن چه که جالب آمد این که شخصیت‌های این تابلو همه زن بودند. ما در آثار باستانی خود زنان را نمی‌بینیم. فرضاً تخت جمشید... حتی برای نمونه تصویر یک زن کنده کاری نشده است. مردسالاری همه جا حاکم است” (ص ۳۶). در حالی که با توجه به قدمت چند هزار ساله ی شهداد، این نماه‌های زنانه می‌توانند متعلق باشند به دوران تسلط آیین میترا در فلات ایران. می‌دانیم که دو آیین از ایران به سایر نقاط جهان منتشر شدند: آیین میترا و دوم آیین مانی. آل ابراهیم با آثار استاد باستانی پاریزی آشنایی خوبی دارد. با توجه به انبوه شواهدی که استاد باستانی پاریزی در خاتون هفت قلعه آورده‌اند، بعید نیست نمادهای موجود در این درفش، با آن آیین مهم و تاریخی (آیین میترا) مرتبط باشند.



• توضیحات ارزنده ی آل ابراهیم درباره ی آثار و اماکن تاریخی به جای خود، شرحی که در باره ی عوارض طبیعی می‌دهد نیز بسیار ارزنده و شایان تحسین و توجه هستند. نمونه اش شرحی که درباره ی **کولت (Kalut)** و همچنین در باره ی منطقه ی **گندم بریان** داده است.

کولت‌ها عوارض تپه ماندنی هستند که بر اثر فعل و انفعالاتی خاص در کویر پدید می‌آیند. بهترین و وسیع ترین کولت‌های دنیا در بخش غربی دشت لوت و در حوالی شهداد موجود هستند با طول تقریبی ۱۵۰ کیلومتر و پهنای ۷۰ کیلومتر و حداکثر ارتفاع هشتاد مترى تپه‌ها و با این توضیح آل ابراهیم که:

“دل‌م می‌خواست توان این را داشتم تا هموطنان عزیزم را بدین‌جا دعوت کنم تا هم کولت‌ها خوشحال شوند و هم جنگل‌های شمال بر خود نیالند که میلیون‌ها مشتاق دارد و مکان‌به‌مکانش از مسافر و مهمان پر است”(صص ۳۹–۳۸ سفر شهداد).

و شرح بسیار گیرایی که در باره ی گرم ترین نقطه جهان **منطقه ی گندم بریان** داده (برگرفته از یک بروشور متعلق به گروه جغرافیای آموزش و پرورش کرمان) و درخیم آمد از نقلش چشم بیوشم:

“در سمت شمال شهداد بعد از رود شسور بیرجند در قسمتی از کولت‌ها دشتی پوشیده از سنگ‌های سیاه رنگ از جنس گدازه‌های بازالتی به شکل چاله چاله دیده می‌شود که به گفته ی کارشناسان بیابان از جمله دکتر **پرویز کردوانی** و دکتر **حمید عباس نژاد** از مدرسین دانشگاه های ایران، از گرم ترین نقاط زمین است. گندم بریان نقطه ای در قلب ایران در لوت مرکزی است که به کره ی ماه می‌ماند و بی‌جهت نیست که این‌جا را تکه ای از کره ی ماه بر روی زمین تشبیه کرده‌اند. گدازه‌های سیاه رنگ در این منطقه نور خورشید را بیش از حد معمول جذب می‌کند و باعث افزایش بیش از حد دما می‌شود. دکتر **کردوانی** معتقد است این نقطه از گرم ترین نقاط جهان است که دمای تابستان در سایه به ۶۰ درجه سانتی‌گراد می‌رسد و در این منطقه گندم به حالت برشته و بو داده در می‌آید. درجه حرارت این‌جا بسیار بالاتر از **صحرای آفریقا** و **بیابان نوادا** در آمریکا است. به طوری که **عزیزیه** در لبی حداکثر دمایش ۵۷ درجه است، اما در دشت لوت میانی دمای ۶۵ درجه هم گزارش شده است. طول **منطقه ی گندم بریان ۴۸** کیلومتر و عرض آن ۱۰ کیلومتر است. هیچ موجود زنده ای توان زندگی در آن‌جا را ندارد به طوری که هیچ لاشه‌ای نمی‌پوسد، یعنی گرما امان پوسیدن نمی‌دهد، لاشه خشک می‌شود و نیوسیده بر جا می‌ماند... در بخش هایی از آن حتی باکتری‌ها نیز امکان ندارند. از این رو آن را یگانگانه نقطه ای فاقد حیات در کره ی زمین معرفی کرده‌اند.”(صص ۴۰–۳۹)

توجه خاص آل ابراهیم به سفرنامه نویسی را متاثر از علاقه ی وافرش به اساتیدی همچون ایرج افشار و دکتر ستوده و اسناد باستانی پاریزی و جلال آل احمد و آثارشان می‌دانم، خاصه نکاتی که در این سفرنامه‌ها مورد توجه قرار می‌دهد، روش‌های آنان را به یاد می‌آورد. امیوداریم روز به روز شاهد گسترش کارهای ارزنده ی فرهنگی بی‌باشیمی که آل ابراهیم و خانواده اش در شهرستان استهبان بنا نهاده‌اند.

۲۷ – اعتماد السلطنه نیز هم!

برای قشدر کتاب خوان نام اعتمادالسلطنه نام آشنایی است. انبوه تالیف‌ها و ترجمه هایش نشان از عشق وافر او به مطالعه دارند، اگر او را از سرآمدان نهضت ترجمه در دوره ی ناصرالدین شاه بدانیم راه مبارله پییموده‌ایم و در متون متعدد همزمان با دوره ی زیست او، نامش به عنوان یکی از شناسندگان و متخصصان در شناسایی آثار هنری و ابنیه‌های تاریخی و متخصص شناخت انواع سسکه‌ها و تعیین کننده ی دوره‌های تاریخی آثار باستانی در کنار نام بعضی از دانشمندان غربی همزمانش می‌درخشد. شهرت علمی او به حدی بود که انجمن جغرافیایی پاریس، او را به عنوان یکی از اعضای خودش در دو انجمن آسیایی لندن و انجمن جغرافیایی روسیه برگزید. تنها چیزی که در ارتباط با نام اعتمادالسلطنه موجب دریغ و افسوس می‌گردد، یدک کشیدن نسبت فرزندی همان حاجبی است که مجری فرمان قتل امیرکبیر بود. هر چند گناه پدر را نباید به پای پسر نهاد، اما مهابت امیر به حدی است که چنین خاطره ای از هیچ خاطر آشنا به ماجرا زودوه نخواهد شد.



از میان آن همه نوشته و ترجمه ی اعتمادالسلطنه، به باور من و بدون ذره‌ای تردید، مهم ترین اثرش **روزنامه خاطرات** است با مشهورترین جمله ی این اثر که در نوشته های روزانه ی اعتمادالسلطنه بارها تکرار می‌شود: **روزنامه عرض کردم!**